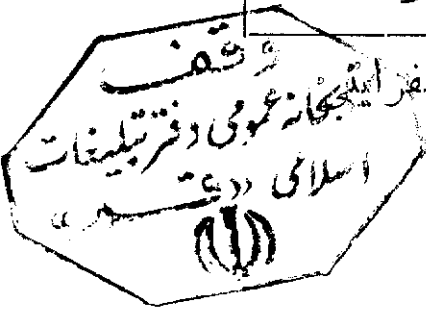


يك وزير ايران دوست



تذراتای نصرانی

از حمله عرب بر ایران و انقراض سلسله ساسانی تا قریب سه قرن زبان فارسی متروک شد و جز در نواحی دوردست ایران، در پس کوهها، دور از قلمرو حکومت خلفا کسی بدین زبان سخن نمی گفت. یعقوب لیث صفار شعرای دربار خویش را بسرودن اشعار فارسی برانگیخت و پس از وی سامانیان که از نژاد پاك ایرانی بودند ترویج زبان پارسی و آداب و رسوم ایرانی پیش از اسلام را آئین خویش ساختند و چنانکه فردوسی گفته است ابوالفضل بلغمی وزیر ایران دوست نصر بن احمد «بفرمود تا پارسی دری بگفتند و کوتاه شد داوری.»

توجه پادشاهان بزرگوار سامانی و وزیرای ایشان سبب شد که شعرائی مانند رودکی و شهید و دقیقی و ابوشکور و کسائی و امثال آنان بزبان شیرین پارسی داستان سرا شوند و بسیاری از کتب اساسی که ذکر آنها در اینجا بيمورد است بیارسی نقل شود و مکاتبات و دفاتر دیوانی بیارسی درآید...

پس از انقراض سلسله سامانی و انتقال دولت ایشان در قسمت مهمی از مشرق ایران بمحمود سبکتکین، غلام ترک سامانیان، بیم آن بود که بازار رائج پارسی کاسد شود و رنج سامانیان در ترویج زبان نیاکان خویش بی ثمر گردد. محمود که با ایلک خان، خان ترکستان در انقراض دولت سامانی همداستان شده و خراسان را از متصرفات آن دولت بغنیمت برده بود و آخرین بازمانده و مدعی تاج و تخت سامانی را در خراسان بکشتن داده بود، از ایرانیان که هواخواه دولت سامانی بودند بیم داشت و ناگزیر میخواست بیشتیانی خلیفه عباسی و باصلاح دین بنیان ناستوار حکومت خویش را استوار سازد. بنابراین طبعاً بزبان فارسی و آداب و رسوم ایرانی توجهی نداشت و میتوان گفت که اگر

وزیر ایراندوست او فضل بن احمد اسفراینی، پروردهٔ دربار سامانیان، نبود اصلا در جلب شاعران پارسی‌گوی و تشویق ایشان پیرو امرای سامانی نمیشد و پیرامون رعایت آداب و رسوم ملی ایران کهن نمیگشت. پس نام نیکی که از محمود بسبب تشویق شاعران و ترویج زبان پارسی در تاریخ ایران بنیادگار مانده است چنانکه خواهیم گفت بیشتر مرهون ایراندوستی وزیر او فضل بن احمد است.

وزارت فضل بن
احمد
ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی نخست در دیوان عمیدالدوله

ابوالحسن فائق بن عبدالله الاندلسی الرومی معروف به
فائق الخاصه^۱ حاجب و سردار معروف نوح بن منصور
هفتمین امیر سامانی شغل دبیری داشت و زمانی که سبکتکین و پسرش محمود برای دفع
عمادالدوله ابوعلی سیمجور^۲ بکمک نوح بن منصور بخراسان آمدند صاحب برید^۳ مرو

۱- فائق الخاصه از سرداران معروف نوح بن منصور هفتمین امیر سامانی و پسران و جانشینان او ابوالحارث منصور بن نوح و ابوالفوارس عبدالملک بن نوح است. این مرد در دوران پادشاهی نوح چندین بار بر وی خیانت کرد. چنانکه نخست چون برای باز گرفتن ممالک قابوس مامور شد که باری بگرگان حمله برد و آن ولایت را از مویدالدوله دیلمی باز گیرد نهانی با مویدالدوله همدانستان شد و موجب شکست سپاه سامانی گردید. پس از آن بتحریر ناصرالدوله ابوالحسن محمد سیمجور ابوالحسین عنبی وزیر کاردان نوح را بکشتن داد. سپس با ابوعلی سیمجور بر امیر نوح یاری شد و پس از چندین شکست از سبکتکین و پسرش محمود با ایلیک خان ترکستان که در پی تصرف ممالک سامانی بود دست‌یکی کرد و او را ببخارا دعوت نمود و پس از در گذشتن نوح چون پسرش منصور بامارت نشست با او نیز اردر خیانت درآمد و بدستگیری بکتوزون از سرداران خیانت‌پیشهٔ سامانی آن امیر را کور کرد و بالاخره در زمان عبدالملک بن نوح در شعبان سال ۳۹۸ هجری و شرح حال مفصل او محتاج بمقالهٔ جداگانه است.

۲- ابوعلی سیمجور پسر ناصرالدوله ابوالحسن محمد سیمجور چندی پس از پدر سپهسالار خراسان بود. پس از آن با فائق حاجب سر بطنیان برداشت و چندین بار از سپاهیان سامانی و سبکتکین و پسرش محمود شکست یافت و عاقبت بخوارزم گریخت و بشرحی که در تاریخ سامانیان باید دید در آنجا فریب خورد و ببخار رفت و بهرمان امیر نوح او را در بند کردند و چون سبکتکین از گرفتاری او آگاه شد او را از امیر سامانی بخواست و در قلعه کردبیز محبوس کرد و عاقبت در سال ۳۸۷ هجری بقولی (۳۸۹) در آن قلعه بقتل رسید.

۳- صاحب برید که آنرا بوقایم‌نگار تعبیر میتوان کرد بکسانی گفته میشد که از جانب شاه یا امرای ایالات بشهرها و مراکز حکومت‌های جزء مامور میشدند تا وقایع آنجا را مرتباً بوسیلهٔ برید (چاپار-قاصد) با اطلاع حکومت مرکزی رسانند و این شغل در آن زمان از جملهٔ مناصب بزرگ بود.

بود. پس از آنکه فائق و ابوعلی در سال ۳۸۴ از سبکتکین و محمود شکست یافتند و محمود از جانب امیرسامانی، بالقب سیف الدوله بجای ابوعلی سیمچور بامارت نیشابور و سپهسالاری رسید سبکتکین نامه ای بامیر نوح نوشت و ابوالعباس اسفراینی را که در کفایت و کاردانی و امانت معروف بود ازو بخواست و اورا بوزارت پسر خود سیف الدوله محمود گماشت.

ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی در تاریخ یمنی مینویسد که محمود بوزارت ابوالعباس مایل نبود و میخواست وزارت خویش را به احمد بن حسن میمندی رئیس دیوان زسائل خویش دهد ولی چون میل پدر را بوزارت ابوالعباس دید بدان امر رضا داد... و ترجمه گفتار عتبی ازینقرار است:

«... و او نیشابور رفت و سلطان کدخدائی خویش بدوداد و اگر چه مثل شیخ جلیل شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن الحسن در خدمت درگاه او بود و کفایت او در کتابت و حساب و کمال قدر او در اصالت و اصابت و علوشان او در هدایت و دزایت میشناخت و میدانست که باطراوت جوانی و مقتبل شباب در اقران و اتراب خویش بی نظیر است و از کفاة ایام و دهاة روزگار کس در گرد او نرسد اما بحکم آنک امیر ناصرالدین بر پدر او در وزارت بست اعتماد کرده بود و بنمایم اضرار و مکائد حساد بدان رسید که بردست ناصرالدین شهید شد و چون کشف حال بفرمود پشیمان گشت و فائدتنی نداشت از پسر نفرتی داشتی و دلش بر صفا جانب او قرار نگرفتی و چنانکه گفته اند المسیئی نفور در حق اوبدگمان بودی و سلطان برخلاف رأی پدر در تفویض شغل دیوان خویش استبدادی نمیتوانست نمود و بر اختیار او مزیدی نمیتوانست جست...»^۱

ولی باید دانست که عتبی تاریخ خود را در زمان وزارت احمد بن حسن میمندی نوشته و دور نیست که این سطور را برای خوش آمد و رضای خاطر او نگاشته باشد. مخصوصاً که در پی آن مینویسد:

«... و تقدیر آسمانی و قضاء ربانی کسوت آن منصب عظیم و خلعت آن شغل

جسیم در خزانه غیب مصون و محفوظ میداشت تا بوقت خویش از درو دیوار خراسان آواز بیرون می آمد که این خلعت جز برای قدمعالی او (یعنی احمدحسن) نیافته اند و این مسند جز از بهر آرایش بمآثر و معانی او نهاده اند...»
 و چنانکه عتبی خود در پایان کتاب تاریخ یمنی در شرح حال خویش نوشته است پس از انجام آن کتاب باشارت احمد بن حسن بمنصب دولتی رسید و صاحب برید گنج رستاق گشت.

ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی تا سال ۴۰۱ یعنی قریب هفده سال تمام در مقام وزارت باقی بود. در سال ۴۰۱ محمود بعلتی بروختم گرفت و او را از وزارت خلع کرد. در علت خلع

سبب عزل
 ابوالعباس اسفراینی
 از وزارت

این وزیر مورخین دو قول مختلف ذکر کرده اند که یکی از آن دو بحقیقت نزدیکتر مینماید عوفی در جوامع الحکایات سبب عزل او را چنین ذکر کرده است :

«... خواجه ابوالعباس اسفراینی که وزیر سلطان محمود بود در منصب وزارت نمکن یافت و آن شغل باو جمال گرفت و او را همه خصالیهای محمود بود جز آنکه مردی مستبدستیز کار بود و بعاقبت قصر قدر او هم از آن خراب گشت و سبب آن بود که در غزنین قصری رفیع و کوشکی عالی بنا کرد و اموالی خطیر در آن بکار برد. ساعیان بسمع سلطان رسانیدند که او غلامی ترک دارد راهی نام که مادر ایام بجمال او نزاده است و چشم روزگار صورتی زیبا تر از وی ندیده. سلطان میخواست آن غلام را از وی بخواهد و بهانه میطلبید تا روزی با خواجه گفت که شنیده ام که عمارتی خوب ساخته ای. ابوالعباس خدمت کرده گفت بنده خانه ترتیب کرده ام که اگر وقتی ندیدم خداوند عالم از برای پرداخت مهمات آنجا آیند ایشانرا جائی باشد. سلطان گفت ما را بمهمانی کی خواهی برد تا آن عمارت را ببینیم. خواجه ابوالعباس زمین بیوسید و گفت پادشاهان ازین نوع بنده نوازیها کنند و کرده اند و بندگانرا این نوع شرف اختصاص ارزانی فرموده اگر چه بنده را حد آن نبود که این تمنی برد... سلطان فرمود که آن میزبانی کی خواهد بود گفت هرگاه که پادشاه فرماید. گفت که روز سه شنبه که ناف هفته و اوسط

عقد ایام و فراغت اهل دیوانست آنجا آئیم. وزیر خدمت کرد و بترتیب ضیافت مشغول شد و بر میعاد سلطان بوثاق او خرامید. خواجه ابوالعباس دعوتی ساخته بود که فلک بصد هزار دیده مثل آن ندیده بود و ایام نشنیده. جشنی شاهانه و وزمی خسروانه مرتب گردانید و چون هنگام عرض خدمتی آمد از هر چیز بسیار خدمت نمود. از آن جمله ده غلام ترك بود که هر يك بلطف شمائل بی نظیر و در حسن و جمال بی مثل ... محمود چون غلامانرا بدید بیسندید و از آنکس که حال آن غلام در خدمت او گفته بود سؤال کرد که آن غلام در میان اینان کدامست. گفت آن غلام درین میان نیست. سلطان فرمود که بدو بگوی که آن يك غلام را بمن ده و این ده غلام بازبر که ما این ده بدان صلح میکنیم. خواجه ابوالعباس گفت مرا بی او بر نرود مگر تا سررود. سلطان چون این سخن بشنید آتش غضبش بر سردید و آن خدمتهای او را هیچ قبول نکرد و بخشم از آنجا بیرون دوید و رفت و بر ابوالعباس متغیر شد و حرمت او روی در انحطاط آورد و خواجه آنرا مشاهده میکرد و از آن کوفته میشد تا روزی از غایت ضجرت بنزدیک کوتوال قلعه غزنین رفت و گفت از برای من درین حصار خانه ای ترتیب کن که باختیار خود آنجا خواهم نشست. پس کوتوال از جهة او خانه ای مهیا کرد. خواجه آنجا بنشست و رقبه بخدمت سلطان نوشت که من باختیار خود در حصار نشستم. خانه و اسباب و ملک و آن غلام و کنبیزکان که در خانه اند و آنچه دارم همه آنجا اند پادشاه داند. محمود چون این رقبه بر خواند فرمود که ما بر آن نبودیم که خواجه را بنشانیم اما چون او خود باختیار نشست ما باختیار وی تعرض نرسانیم. پس بفرمود تا سرای خواجه را فرو گرفتند و تمامت ملک و اسباب و نقد و جنس و اسب و آستر و غلام و کنبیزکان او را در تصرف خویش در آورد و پس از آن هر گز کار خواجه ابوالعباس انتظام نپذیرفت.

و در جای دیگر نیز همین مطالب را با عبارات دیگر نقل کرده مینویسد که:

« . آن غلام (یعنی رامش را) پیش تخت سلطان بردند و سلطان بروی اقبال

کرد و او را بروی ایاز^۱ برکشید . »

۱ - ابوالنجم ایاز ایماق غلام معروف سلطان محمود غزنوی که بعدها بسرداری رسید

و شرح حال او محتاج بمقاله جداگانه است .

عقبلی در آثار الوزراء پس از نقل آنچه عوفی نوشته است مینویسد:
 « ... و در بعضی تواریخ مذکور است که امیر علی خویشاوند که از جمله
 عظام و امرا و حجاب و مقربان در گاه سلطان بود و سلطان او را خویشاوند
 خطاب میکرد با خواجه ابوالعباس در مقام خصومت و منازعت بود. وزیر این
 صورت را بارها بعرض سلطان رسانیده بود و غرض او را تصریح کرده .

هر چند علی خویشاوند قصد او میکرد چون سلطان را غرض معلوم بود
 بجائی نمی رسید تا آنکه يك سال عمالی که وزیر تعیین کرده بود در ولایات زیادتی
 بسیار نموده بودند و جمع زیاده آوردند و رعایا در ادای آن عاجز شدند و آن مال
 بوصول نمی رسید بدان جهت سلطان را با وزیر ابوالعباس مزاج متغیر شد و فرمود
 که من برو ظلم نمی کنم آنچه عمال او بقلم داده اند جواب گوید. کار بمطالبه و
 تشدد رسید و آنچه از متعلقات او حاصل شد بخزانة رسانیدند و هنوز خشونت می
 نمودند سلطان گفت که اگر سوگند یاد کند که دیگر از هیچ جهة چیزی ندارد
 دیگر تشدد نکنند. گفت دیگر باره از کسان و متعلقان خود تفحص نمایم و بعد از
 آن سوگند یاد کنم و از پیرایه واقمشه آنچه مانده بود حاصل کرده تسلیم نمود
 و بجان و سر سلطان سوگند خورد که دیگر او را چیزی نمانده . سلطان فرمود
 که او را در یکی از قلاع محبوس کردند. چون برین صورت چند وقت گذرانید امیر
 علی خویشاوند بعرض رسانید که مدتها بود که خیانت و تصرف ابوالعباس مرا معلوم
 بود اما سلطان باور نمی کرد . اکنون که سوگندی بدان بزرگی یاد کرده چندین
 جهات نفیس ازو حاصل می نمایم . سلطان فرمود بشرط آنکه تا این صورت معلوم
 رای انور نگردانی بدو تعرض نرسانی و امیر علی خویشاوند را يك قبضه خنجر
 مرصع و يك پیداله یاقوت بود که از خزانه سامانیان و ملوک هندوستان پنهان تصرف
 کرده بود و این صورت را ظاهر نمی توانست کرد . چون حکم شد که تفحص دفینه
 وزیر نمایند خنجر و پیاله را همراه خود بدان قلعه بردویک بار آوازه در انداخت
 که بی تشدد و خشونت این متاع حاصل شد و این واقعه را بعرض سلطان رسانید سلطان
 از غایت تغیر فرمود که خنجر و پیاله را بتو بخشیدم و در وصول مابقی هر عقوبت

که ممکن باشد بتقدیم رسانان در آن وقت که سیلطان عزیمت بنومناک فرمود
آن پیچاره را در حبس بانواع عقوبت بشرف شهادت رسانیدند...
ولی عتبی در تاریخ یمینی در سبب عزل و قتل او چنین نوشته است:

«... و سلطان تابع رای و متابع هواء پدر شد و وزارت بابوالعباس داد و او
بائارت وجوه و استحقااث اموال دست دراز کرد و مال بسیار و خزائن فراوان جمع
آورد و از کد خدائی جهان و قهرمانی ملک جز توفیر و مطالت بزواید و ناواجب
نمی شناخت و از آبادانی و عمارت و رعایت رعیت و آئین داد و انصاف دور بود
تاخر اسانی آبادان و ولایتی معمور بردست او خراب شد و رعیتی مستظهر و خواجگانی
متمول در عهد او در مساکن مسکنت نشستند و بفواقر فقر متمجن گشتند چنانکه
از هیچ روزن دود بر نمی خاست و از هیچ دیه کس بانگ خرویه نمی شنید و اهل
حرث و زرع از عوارض کلف و نوازل انزال و اقسام قسامات و طین باز گذاشتند و دست
از زراعت باز داشتند و وجوه معاملات منکسر و متعذر شد و مجموعات عمال بعلت
عجز بیاقی بیرون آمد و وجوه مواجب حشم و ابواب معاش لشکر در انحطاط افتاد
و در ملک خللی فاحش و شکلی شنیع ظاهر گشت و فریاد از اقطار ممالک برخاست
و نفیر مظلومان باآسمان رسید و سیلطان از قصور ارتفاعات و انکسار معاملات
ضجر شد و باوزیر عتاب آغاز نهاد و او را بغرامت آن اتلاف و تفسیح مواخذت
کرد و او از سردالت و انبساط بجواب موحشی قیام مینمود و دعوی برائت ساخت
خوش میکرد و بر دیگران تجنی مینهاد و هرگاه که از جانب سلطان در آن معاتب
مبالت رفتی از وزارت استعفاخواستی و از شغل تفادی نمودی و رضا بحسب و ارهاق
اظهار کردی و معارف ملک میان او و سلطان توسط کردند که موافقه را ملتزم شود
و بقراری تن در دهد و رضاء سلطان حاصل کند و بلجاج باز ایستاد و يك درم سیم
بخوشتن فرا ن گرفت مگر بعزل و حبس و از سر دلال و ملال و تبرم سخن میگفت
و سلطان دهقان ابواسحق محمد بن الحسین را که رئیس بلخ بود بحساب عمال

۱ — سومناک قطعا اشتباه است چه سفر سومناک در سال ۱۶۴۱ صورت گرفت و آن زمان

۱۲ سال از قتل ابوالعباس میگذشت. ظاهرا وزیر را هنگامیکه محمود بسفر مولتان رفته بود در سال

۱۰۴۴ بقتل رسانیده اند.

و تحصیل بقایای اموال نصب کرد او در سنه احدی و اربعمائه به راه رفت و بحسن تدبیر و لطف رعایت مالی فراوان حاصل کرد و بمدتی نزدیک حملی وافر بخزانة فرستاد و ابو العباس هنوز در منصب وزارت مقیم بود و شیخ جلیل شمس الکفایة میان او و سلطان باصلاح و انتصاح سعی میکرد تا مگر عارضه و حشت سلطان زائل شود و کار وزیر با قالت نرسد و استقامت گیرد و از سر حدت مزاج و خشونت طبع بر لجاج اصرار می نمود و باختیار بقلعه غزنه رفت و بحبس رضا داد و اسباب و تجمل تفصیل کرد و بسطان فرستاد و سلطان از این حرکت در خشم شد و او را بجنایت خرابی ولایت و ضعف حال رعیت مواخذت کرد تا بدین غرامت خطی بصد هزار دینار باز داد و باداء مال مشغول شد و بعضی بگذارد و در باقی فقر و فاقت و نفاذ و سع و طاقت پیش گرفت و سلطان بفرمود تا او را بر افلاس سوگند دادند و خطی بیاخت خون از وی باز ستند که از صامت و ناطق و قلیل و کثیر او را بسیاری نیست و دست از ارهاق و تکلیف او بداشتند و راه اولاد و احفاد او باز دادند تا بتعهد او قیام مینمودند و حال او برین چملت میرفت تا بعضی از ودایع او پیش یکی از تجار ظاهر شد و او را بدین سبب بانواع تعذیب و تمسیب فرا گرفتند و رایات سلطان بسبب غزوی از غزاوت دور افتاد و بعد مسافت از مشاهدات حال و کشف کار او مانع گشت و او در زیر عذبات عذاب و زخم چوب و شکنجه سپری شد در سنه اربع و اربعمائه و بوقت عود سلطان از حال او اعلام دادند برواقعه او تنگ دل شد...

از مقایسه این دو قول چنین بر می آید که سلطان محمود برای خاطر غلامی که از ابو العباس توقع داشته و او از تقدیم وی خود داری میکرد است از وزیر دلنگ شده و معاندین وزیر نیز موقع را مغتنم و مناسب دانسته او را بانلاف اموال دولتی متهم و سلطان را برو خشمگین تر ساخته اند. وزیر نیز چون از علت اساسی خشم سلطان آگاه بوده است بگفته عبی بلجاج باز ایستاده و يك درم سیم بر خود فرا نگرفته و چون بدخواهان وی باز از پای نشسته اند و بقصد اثبات تقصیر او **رقیس بلخ** را بتحصیل بقایای مالیاتی خراسان فرستاده اند و ربر آورده تر گشته و از مناعت طبع و جسارتی که داشته است بعنوان تعرض بپای خویش بحبس رفته و دشمنان او که از آنجمله یکی **امیر علی خویشاوند** بوده

است این امر را نیز برای دامن زدن آتش خشم سلطان وسیله ای ساخته اند و او را بپرداخت صد هزار دینار محکوم کرده اند و چون وزیر از عهده ادای تمام این مبلغ بر نیامده بر افلاس سوگندش داده و از وی نوشته ای گرفته اند که اگر از اموالش چیزی بدست آید قتلش واجب باشد. سپس علی خویشاوند خنجر و بیاله ای قیمتی را که خود در بنامگری خزائن سامانیان و رایان هند بی اجازه سلطان تصاحب کرده بوده بیرون آورده که از اموال وزیر ابوالعباس بدست آمده است و غیبت سلطان را نیز مناسب دانسته وزیر را در زیر شکنجه هلاک ساخته است.

نسبت نا درستی و دور بودن از آئین داد و انصاف که عتبی بوزیر داده است باقول او که می نویسد سبکتکین چون از « کفایت و درایت و دیانت و امانت » ابوالعباس آگاه بود او را بوزارت پسر برگزید سازگار نیست و بکمان نزدیک بیقین میتوان گفت نویسنده تاریخ یمینی که کتاب خود را چند سال پس از قتل فضل بن احمد در زمان وزارت شمس الکفایة احمد بن حسن میمندی و قدرت فوق العاده سلطان محمود می نگاشته و چنانکه پیش اشاره شد از او امید شغل و مقامی داشته است از بیان اختلاف سلطان و وزیر بر سر غلام خود - داری کرده و برای اینکه از وزیر توانای وقت و جانشین وزیر سابق نیز جانب داری کرد باشد چنانکه همیشه رسم و عادت بوده است وزیر قدیم را بپی دیانتی و دور بودن از اصول انصاف و داد و رعایت نکردن حال رعیت و امثال آن متهم ساخته است و حتی احمد بن حسن را نیز خیر خواه و دوست او معرفی کرده نوشته است که « شیخ جلیل شمس الکفایة میان او و سلطان باصلاح و اتصاح سعی میکرد... » در صورتی که احمد بن حسن چون بجای ابوالعباس اسفر اینی نشست غالب آداب و رسوم دیوانی را که در وزارت وی مرسوم بود تغییر داد و این خود دلیلی بر دشمنی و رقابت او با ابوالعباس می تواند بود -

گذشته از این جمله اگر ابوالعباس اسفر اینی دست ظلم بر رعایا دراز کرده بود و خراسان بواسطه بی کفایتی او ویران شده بود و چنانکه عتبی نگاشته است سلطان محمود در زمان پدر میل فراوان داشت که وزارت خود با احمد بن حسن دهد و وزارت فضل بن احمد را برای رضای خاطر پدر بر خلاف میل پذیرفته بود چه علت داشت که پس از مرگ سبکتکین در ۳۸۷ باز او را سیزده سال بوزارت باز گذارد و پس از حبس وی نیز چنانکه عتبی خود

نوشته است^۱ تا سه سال بر احمد بن حسن نام وزارت نهاد؟ و این خود دلیل استوار است بر اینکه سبب عزل ابوالعباس اسفرائینی بی کفایتی و نادرستی نبوده و چنانکه گفتیم علت اساسی غرض شخصی محمود و سببیت بدخواهان و دشمنان وی و کسانی که بمقام او چشم طمع داشته اند بوده است.

چنانکه از تواریخ قدیم بر می آید ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائینی
اخلاق و صفات او وزیر کریم و بذال و بلند طبع و بامروت بوده و آبادانی و بنای عمارات و دستگیری از رعایا و زیر دستان عشق فراوان داشته است و حکایت ذیل که عوفی در جوامع الحکایات آورده بر صفات نیک او دلیلی روشنست^۲ مینویسد:

« ابو احمد عبدالله بن احمد فقیه چنین گفت که در آن وقت که خواجه ابوالعباس اسفرائینی که وزیر سلطان محمود بود در بلخ مدرسه ای بنا فرمود و من مشرف آن عمارت بودم، روزی مرتضی یادیدم که بسر آن عمارت آمد و بر من سلام کرد و پرسید که این مدرسه را که بنا می کند، گفتم که وزیر غزنین خواجه ابوالعباس اسفرائینی، آن مرد گفت در آن وقت که او وکیل فائق بود بیخارا در خانه ما بود و من خانه خود را بغله باو داده بودم و با او هم در آن خانه می بودم و او مردی عظیم بامروت و مهمان دوست بود و هر ماه زیادت اجرت بمن رسانیدی و در حق من و اطفال من تعهد کردی و تفقد واجب دیدی و چون از آنجا برفت نقل و قماش که امکان نقل نداشت جمله بمن بخشید و من پیوسته او را دعا می گویم. چون شنیدم که کار او عالی شد عزم خدمت او کردم تا مگر حق صحبت من بشناسد و حسن عهد بجای آورد و در حق من انعامی کند. من چون این حدیث از آن پیر شنیدم از سلیم دلی بدو بخشیدیم و گفتم ای پیر عظیم سلیم دل و نادانی. این چه وسیلت باشد که خانه بمردی بغله دهی و او را مقصود سازی و چندین مسافت دور بدان و سیله قطع کنی و باشد که ترا خود نشناسد، گزاردن حق تو چند باشد. پیر ازین سخن تنگدل شد و گفت راست گفته اند که کسی را که شناسی با او مشورت

۱ - عتبی در شرح وزارت احمد بن حسن مینمندی می نویسد: «... اگرچه اسم وزارت

هموز نبود چنانکه امور ملک برای او بقطم میرسید و وزارتی در پرده عزلت میرانند...»

مكن . این بگفت و برفت . فقیه میگوید من بساده دلی وی تعجبت کردم و دلم بر وی بسوخت . بر اثر وی برقمم و از وی عذر خواستم و گفتم دل مشغول مدار که او مهتری بزرگست و بی شك احسان بجای آورد و دو دینار از دستار چه بیرون آوردم و گفتم این بستان و بزاد راه کن و مرا بحل کن . آن پیر زرنستد و گفت من نه گدایم و از تو طمع نمی دارم . تو بجای من چه بدی کردی که ترا بحل کنم . پس از پیش من برفت و بعد از شش ماه روزی من با متولی مسجد نشسته بودم . پیر را دیدم که بیامد و دو غلام صاحب جمال با او بودند ، سلام کردند ، من ایشان را جواب دادم و بلطف از حال او پرسیدم . گفت بدان که چون از پیش تو برقمم با خود اندیشه کردم که این مرد راست میگوید و این نه وسیلتی است که من خود را بدان وسیلت پریشان گردانم و چندین مسافت قطع خواهم کرد و باشد که خواجه مرا نشناسد و نیز چون من او را در حالت قلت و مقام نالت دیده باشم از آشنائی من احتراز نماید . پس عزم کردم که از آنجا مراجعت نمایم اما باز گفتم که این صواب نیست که بیشترین راه آمده ام ، بغزنین روم و آنجا بگاه پنج شش ماه خیاطت کنم و از مزد کار زری چند بدست آرم و اولاد خود را از آن براه آوردم خرم گردانم . پس چنین نوید و تنگدل بغزنین آمدم و در کار و انسرائی نزول کردم و جامه بستم و بگر مابه رقمم . روزی بدر سرای خواجه ابوالعباس^۱ از دور ایستاده بودم . چون از سرای بیرون آمد نظر بر من انداخت و مرا بشناخت . سواری نزدیک من فرستاد و از من پرسید که تو ابوصلاح خیاط نیستی . من گفتم بلی هستم . سوار باز آمد و مرا ببرد بجایگاه نیکو بنشانند و خواجه را اعلام داد و چون خواجه از بازگاه باز گشت و مصالح خلق را کفایت کرد خادمی بیامد و مرا بخدمت خواجه برد و چون خواجه مرا بدید من خدمت کردم و از حال خود او را اعلام دادم . فرمان داد تا حجره ای ترتیب کردند و فرش و اوانی مهیا گردانیدند . چون یکروز آنجا بیوادم روز دیگر خادمی بیامد و پنج هزار درم و پنج پاره جامه در پیش من

۱ — كوشك خواجه ابوالعباس اسفراینی چنانكه ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود نوشته

است در غزنین در « دبه آهنگران » بوده است . (تاریخ بیهقی چاپ طهران ، ص ۵۱۲)

آورد و بسیار عذر خواست و هر شب مرا بخواندی و در پیش خود بنشاندی و از من حکایت پرسیدی. چون هفته برآمد شبی مرا بخواند و گفت راست بگویی که آنجایگه دوسترداری یا اینجایگه مقام کنی، یا اینکه باز گردی. اگر اینجایگه مقام خواهی کرد تا اسباب تو بسازم و بفرستم تا بنه تو نقل کند و بیاورند و اگر خواهی رفت استعداد رفتن تو مهیا کنم. من خدمت کردم و گفتم اگر چه همه سعادتها در بارگاه صاحب است و لیکن مردم از زادوبوم خویش نشکیند. پس وزیر فرمود که بامداد بگاه کار تو ساخته گردانیم تا بروی. روز دیگر هزار دینار زر سرخ بنزدیک من آوردند و جهت دو پسر من هر یک صد دینار و بجهت چهار دختر هر یک پنجاه دینار و بجهت عیال من سیصد دینار و ده تا قبای و دستارچه فاخر و شعرهای لعل تابدوستان راه آورد دهم بدین انعام و اکرام مراجعت کردم و از حسن عهد آن صدر نیکو خلق کریم طبع باثروت و غنا گشتم.

چند شعر از اساتید قدیم

از جان تهی این قالب فرسوده باز
کای من تو بکشته و بشیمان شده باز
رودکی

بپانه ساز و بگفتارش اندر آنرخت
بیانک کرد دیدا شکستگی زدرست
رشیدی سمرقندی

بکیتی ره و رسم صحبت نوزد
دل مرد دانا ازین هر دو لرزه
و کر اتفاقی بهجران نیرز
سنائی

چون کشته بینی ام دلب گشته فراز
بر بالینم نشین و می گوی بناز

کسی کز و هنر و عیب باز خواهی جست
سفال را به تپانچه زدن بیانک آرند

کسی کش خرد رهنمونست هر گر
که صحبت نفاقی است یا اتفاقی
اگر خود نفاقیت جانرا بکاهد